

از مجموعه  
نمایشنامه های دانش آموزی (۱۲)

# پشت پرده ها



PIR  
۴۲۲۴  
/م۳  
۱۳۷  
۱۲.ج  
ن.۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مايشنامه‌های دانش‌آموزی (۱۳۸۰)

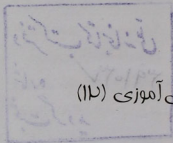
شهره گل‌مقدمی



کتابخانه ملی ایران



پشت پرده‌ها



از مجموعه

نمایشنامه‌های دانش آموزی (۱۲)

شهره گل محمدی



نایبستان ۱۴۷۷



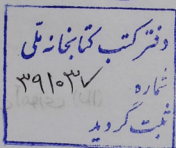
PIR

۴۲۲۴

۱۳۳

ج. ۱۲۰

ن. ۲۰



عنوان کتاب: پشت پرده‌ها  
تهیه و تنظیم: اداره کل امور فرهنگی و هنری معاونت پرورشی  
وزارت آموزش و پرورش  
نویسنده: شهره گل محمدی  
بازنویسی و ویراستاری: محمدرضا رضایی، منوچهر اکبرلو،  
مرگان بنی‌هاشمی  
ناشر: انتشارات تربیت  
حروفچینی و صفحه‌آرایی: واحد آماده‌سازی انتشارات تربیت  
طرح روی جلد: مجتبی بابائیان  
چاپ اول: تابستان ۱۳۷۷  
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه  
لیتوگرافی: گرافیک گستر  
چاپ و صحافی: دفتر انتشارات اسلامی  
قیمت: ۵۰۰ ریال  
شابک: X-۵۶-۶۳۰۶-۹۶۴

ISBN 964-6306-56-X

تهران، خیابان انقلاب اسلامی، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهید  
لبافی‌نژاد غربی، پلاک ۱۸۳ صندوق پستی: ۱۴۱۵-۱۳۴۱۵  
تلفن دفتر مرکزی: ۶۴۶۰۶۸۳ تلفکس: ۶۴۶۵۹۰۵

در بین انواع و اقسام روشها، شیوه‌ها، ابزارها و بیان‌های هنری، بیان نمایش در مجموع از همه رساتر، بلیغ‌تر و جالب‌تر است و امتیازات بیشتری دارد. مقام معظم رهبری

## مقدمه

نظر به اهمیت هنر نمایش و تأثیر سازنده آن در تربیت اخلاقی، دینی، سیاسی و اجتماعی آینده‌سازان میهن اسلامی «اداره کل امور فرهنگی و هنری وزارت آموزش و پرورش» در راستای اهداف و سیاستهای از پیش تعیین شده، اقدام به تهیه و تدوین مجموعه نمایشنامه‌های مناسب و جذاب از میان آثار برگزیده مسابقات نمایشنامه‌نویسی دانش‌آموزان و «آیین تربیت» نموده است.

هرچند ممکن است این مجموعه، کامل و بدون اشکال نباشد اما ما



صحنه

(مکوی در وسط، دو نیمکت در طرفین و مبله‌ای پشت در  
عمق. بچه‌ها در کلاس هستند. حمید وارد می‌شود. بچه‌ها او را  
نقش‌ها: کنند)

دانش ۱ - معلم به به او حمید! گردش رفته بودی؟

دانش ۲ - حمید در مریخی به سر می‌زدی؟

دانش ۳ - دانش آموز ۱ تشریف داشتی؟

دانش ۴ - دانش آموز ۲ بازی در می‌دادی؟

دانش ۵ - دانش آموز ۳ جارت بودی؟

دانش ۶ - دانش آموز ۴ ساکت!

دانش ۷ - دانش آموز ۵ به توجه حمید می‌شود.

دانش ۸ - دانش آموز ۶ غایب بودی

(حمید چیزی نمی‌گوید. معلم منتظر صحبت اوست.)

چرا ساکتی حمید؟

مقطع متوسطه پسران

دانش آموز ۱: سلام! معلم! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۱) بهمان شکل  
دانش آموز ۲: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۲) بهمان شکل  
معلم: شنیدم! بابتش! او می‌گوید! (از روی ۳) بهمان شکل  
دانش آموز ۳: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۳) بهمان شکل

دانش آموز ۴: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۴) بهمان شکل  
دانش آموز ۵: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۵) بهمان شکل  
دانش آموز ۶: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۶) بهمان شکل  
دانش آموز ۷: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۷) بهمان شکل  
دانش آموز ۸: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۸) بهمان شکل  
دانش آموز ۹: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۹) بهمان شکل  
دانش آموز ۱۰: سلام! من به شما افتخار می‌کنم. (از روی ۱۰) بهمان شکل  
صحنه:

(سکویی در وسط، دو نیمکت در طرفین و سکویی بلندتر در  
عمق. بچه‌ها در کلاس هستند. حمید وارد می‌شود. بچه‌ها او را  
دوره می‌کنند.)

دانش آموز ۱: به به آقا حمید! گردش رفته بودین؟  
دانش آموز ۲: در مرخصی به سر می‌بردین؟  
دانش آموز ۳: تعطیلات تشریف داشتین؟  
دانش آموز ۴: مشغول بازی در فیلم بودین؟  
دانش آموز ۵: سرگرم تجارت بودین؟

صدای معلم: ساکت! ساکت!  
(معلم که وارد شده است. متوجه حمید می‌شود.)  
معلم: عجب، آقا حمید! غایب بودی.

(حمید چیزی نمی‌گوید. معلم منتظر صحبت اوست.)  
چرا ساکتی حمید؟



دانش آموز ۶ (راوی): آقا اجازه می‌دین ما بگیم؟

معلم: چرا خودش نگه؟

دانش آموز ۶: شاید روش نشه آقا.

معلم: روش نشه؟

دانش آموز ۶: بله، درسته، روش نمی‌شه واسه شما بگه، من بگم آقا؟

معلم: نه بهتره خودش بگه.

دانش آموز ۶: آخه قبلاً برای ما تعریف کرده.

معلم: اگه خودش رضایت میده تو تعریف کن.

دانش آموز ۶: ماجرا، ماجرای همه ماست. ماجرای من ...

دانش آموز ۱: ماجرای اون.

دانش آموز ۲: ماجرای ما.

دانش آموز ۳: یعنی مدرسه من.

دانش آموز ۴: مدرسه اون.

دانش آموز ۵: مدرسه ما.

دانش آموز ۶: بله ماجرا از اونجا شروع شد که یه روز دیدیم حمید

دیگه مدرسه نمی‌آد.

حمید: من؟

دانش آموز ۱: بله تو.

حمید: اوه، بله، من.

دانش آموز ۶: از این غیبت‌های کوچولو زیاد می‌کرد.

دانش آموز ۲: ولی پسر الان سه روزه که مدرسه نیومده.

دانش آموز ۳: سابقه نداشته.

دانش آموز ۴: راس می‌گه. هیچ وقت این جوری غیبت نمی‌کرد.

معلم: شنیدم باباش اومده بود مدرسه ببینه دیگران ازش خبری دارن یا نه.

دانش آموز ۴: یعنی ممکنه کجا رفته باشه؟

دانش آموز ۵: تموم شهر رو زیر پا گذاشتن پیداش نشد که نشد.

دانش آموز ۲: آقای مدیر به باباش می‌گفت ...

دانش آموز ۶: هر کاری از این بچه بگی برمی‌آد.

دانش آموز ۲: بیچاره باباش چطوری گریه می‌کرد.

دانش آموز ۳: چه فایده!

دانش آموز ۴: قبلاً باید فکرشو می‌کرد.

دانش آموز ۵: راستی، مگه مُرده بود که براش گریه می‌کرد؟

دانش آموز ۶: مگه فقط برای آدم مُرده گریه می‌کنن؟

دانش آموز ۲: باباش می‌گفت ...

دانش آموز ۱ (پدر): آقا دستم به دامنتون، عجب اشتباهی می‌کردم

سرش داد می‌کشیدم، یعنی چه اتفاقی ممکنه براش افتاده

باشه؟

دانش آموز ۲: دیدی مدیر چی می‌گفت؟

دانش آموز ۳ (مدیر): آقا گریه برای چی میکنی؟ باید به فکر چاره

بود.

دانش آموز ۴: بچه خوبی بود خیلی با احساس بود.

دانش آموز ۵: خوبی که تنها به احساس نیست به عقله.

- دانش آموز ۲: حتماً عقل هم فقط به خوندن درس‌اس. دیگه هر اتفاقی می‌خواد بیفته.
- دانش آموز ۵: نه پس عقل به توپ و شوت و فوتباله. همیشه نه!
- دانش آموز ۲: تو از توپ و شوت و فوتبال چی می‌دونی؟
- دانش آموز ۳: ولی واقعاً حیف بود.
- دانش آموز ۴: بچه خیلی خوبی بود.
- معلم: سر کلاس دینی که بچه خوبی بود.
- دانش آموز ۵: این روزها انگار خیلی غصه می‌خورد.
- دانش آموز ۴: برای تو تعریف می‌کرد. بگو ببینم چش بود؟
- دانش آموز ۵: بعد از تعهدی که به دفتر دادم دیگه باهاش حرف نمی‌زدم.
- دانش آموز ۳: به تو هم می‌گن رفیق؟
- دانش آموز ۵: اصلاً تقصیر شماست.
- دانش آموز ۳: برای چی ما؟!
- دانش آموز ۵: اگه شماها که به خوبی و نظافت و تربیت معروفین، دورشو می‌گرفتین هیچ وقت این جوری نمی‌شد.
- دانش آموز ۳: ما؟
- دانش آموز ۴: ما؟
- دانش آموز ۵: بله، شما.
- دانش آموز ۲: این همه ازش دوری می‌کردن. اصلاً ازش می‌ترسیدن.
- دانش آموز ۳: می‌ترسیدیم؟

دانش آموز ۲: راستش رو بگین نمی ترسیدین؟

دانش آموز ۴: مگه لولو خورخوره بود که بترسیم؟

دانش آموز ۲: پس حتماً خیلی بخیل بودین که حاضر نبودین باهاش یکجا جمع باشین.

معلم: همه همکاران من می گفتن اگه بهش رسیدگی بشه خیلی مستعده.

دانش آموز ۲: شاید به خاطر استعدادش حسودی می کردین باهاش یه جا جمع نمی شدین.

دانش آموز ۶: آقا بچه های کلاس، شمارو خیلی دوس دارن. نمی دونم ... شاید، شاید برای اینه که درستون، درس خوبیه یا خودتون آدم خوبی هستین، ما شمارو خیلی دوس داریم. آقا می شه مسأله حمید رو برای ما روشن کنین؟

معلم: چی رو روشن کنیم؟

دانش آموز ۶: حمید از همه کلاسا بدش می اومد، جز کلاس شما، کاش ... کاش همه معلم، دینی درس می دادن.

دانش آموز ۵: بگو کاش همه معلم مثل شما بودن آقا.

دانش آموز ۶: منظورم همین بود دیگه، حمید درس و کلاس دینی و رفتار شمارو دوس داشت. آقا اگه نگین، وضع ما هم مث حمید داره می شه، از من گفتن بود. یه روز می آن سر کلاس می بینن ما هم نیستیم.

(همه بچه ها.)

معلم: ساکت آقایون ... تو چرا ناراحت شدی؟

دانش آموز ع: چیزی نیست آقا... اینا خیلی هاشون متوجه نیستن،  
 آقا نمی‌دونیم برای چی می‌خندن، یک کلمه که حرف  
 می‌زنیم همه خنده‌شون می‌گیره.

معلم: خیلی خُب، مسأله حمیدرو روشن می‌کنم.  
 دانش آموز ع: خیلی ممنون آقا.

معلم: اما به یک شرط که همه همکاری کنن، تو خودت حمید، به  
 هر حال آدم که از اولش این جواری نیست، بگو ببینم  
 ناسازگاریات از کجا شروع شد؟

دانش آموز ع: آقا اجازه داریم هرچی که می‌خوایم بگیم؟ شما  
 ناراحت نمی‌شین؟

معلم: نه ناراحتی نداره، من گوش می‌کنم هر حرفی یا درسته یا  
 غلطه، اگه درست باشه همه باید گوش بدن اگه غلط هم  
 باشه باید جواب درست بدن.

دانش آموز ۱: به همین دلیله که ما کلاس شما را دوس داریم.  
 دانش آموز ۲: چطور؟

دانش آموز ۳: خیلی جاها ما حرف درست که می‌زنیم کسی قبول  
 نمی‌کنه.

دانش آموز ۴: حرف غلط هم اگه بزنیم که دیگه هیچی.  
 معلم: خب ما منتظریم.

دانش آموز ع: آقا چیزی را که می‌خواهیم راجع به حمید بگیم مال  
 بیشتر این بچه‌هاست، می‌خوام از همه بچه‌ها خواهش کنم  
 اونهایی که حرف دلشون حرف حمیده صادقانه با من

همکاری کنن، موافقید؟

دانش‌آموزان: بله.

دانش‌آموز ع: با اجازه!، شروع می‌کنیم، حمید شروع کن.

حمید: راستش اون موقع‌ها من نمی‌فهمیدم فردا یعنی چه؟ پدرم می‌گفت ...

پدر (دانش‌آموز ۱): فردای تو یعنی امروز من.

حمید: من نمی‌فهمیدم نون درآوردن یعنی چه؟

پدر (دانش‌آموز ۲): تو نمی‌فهمی برای یک لقمه نون درآوردن

چقدر باید سختی کشید، حرف حق و ناحق هزار و یک نفر

گوش کردن، هی بله قربان و چشم قربان گفتن.

حمید: می‌خواستم بفهمم یعنی چه. اما نمی‌تونستم.

پدر (دانش‌آموز ۳): به پینه‌های دست من نگاه کن و خجالت

بکش.

حمید: می‌فهمیدم این‌که آدم دستش پینه بسته باشه یعنی چی.

اما هرچی به خودم فشار می‌آوردم که اگه درس نخونم

این جوری می‌شه به جایی نمی‌رسیدم.

دانش‌آموز ۲: خب همیشه که آدم تو سن و سال نوجوانی و جوانی

به فکر فردا باشه هر جوانی به فکر حالاشه، نه به فکر فردا

و آینده‌اش ...

حمید: آره منم این‌جوری بودم. برای یک ساعت بعد هم

نمی‌تونستم فکر کنم. فقط دلم می‌خواست همان موقع

خوش باشم، خوشی من فقط در نقاشی بود، کتاب که به

دست می‌گرفتم نمی‌دونم چرا این جور بود که حوصله

خوندن شو نداشتم اما حالا بگو بشین نقاشی کن، عکس

همه چیز رو می‌کشیدم، دنیای من شده بود نقاشی.

پدر (دانش آموز ۴): ... تو خجالت نمی‌کشی با این شلوار می‌ری

بیرون؟ این چیه رو شلوارت کشیدی؟ بیا هی جون بکن و

کار کن، اینم آخرش، این پول بالاش رفته.

دانش آموز ۱: تو هم که کارت شده فقط نقاشی.

دانش آموز ۲: چه خوبم می‌کشه!

دانش آموز ۳: پس تاریخ و جغرافی چی می‌شه؟

دانش آموز ۴: ریاضی و هندسه؟

دانش آموز ۵: انگلیسی و عربی؟

دانش آموز ۶: هیچ‌کس به آدم نمی‌گه آخه نقاشی هم یک رشته

قابل پیشرفتیه، بی‌حوصلگی نسبت به درس شاید دلیلش

علاقه خیلی زیاد به کارهای این جور باشه.

حمید: هم تو خونه هم تو مدرسه، هیچ‌کس توجهی به نقاشی

خوبم نداشت.

پدر (دانش آموز ۱): فکر کنم این حالش خوب نیس، آخه نقاشی

هم شد کار؟

معلم: تو که هیچی، تو فعلاً نقاشی تو بکش، تو مستمع آزادی،

بود و نبود یکیه، یکی دیگه بیاد درس رو جواب بده.

دانش‌آموزان: حمید گیجه هی هی!! مات و مبهوته هی هی!!

تنبل کلاس هی هی!



حمید: اینها لقبهایی بود که به من داده می‌شد. کاملاً برای همه بی‌ارزش شده بودم. آگه تو خونه، چیزی می‌خواستی بابام آلم شنگه به پا می‌کرد.

پدر: چی؟ کاغذ و قلم؟ کاغذ و قلم به چه دردت می‌خوره؟ یه میخ بردار برو رو دیوارها نقاشی کن، قلم و کاغذ مال بچه محصله، نه تو.

حمید: یا آگه سوآلی از درس سر کلاس می‌پرسیدم. آقا ... آقا ... آقا معلم. برای تو چه فرقی می‌کنه؟ پدر (دانش آموز ۲): آبرومو بین همه برده.

معلم: نمره، معدل، امتحان. پدر (دانش آموز ۳): پسره تربیت نداره.

معلم: آدم بی‌نظم جاش تو کلاس نیست. دانش‌آموز عز تو خونه به آدم اهمیت نمی‌دن، تو مدرسه هم برای آدم ارزش قایل نمی‌شن.

معلم: برای چی مزاحم کلاس می‌شی؟ تو که خودت از هفت دولت آزادی، عین خیالتم که نیست درس بخونی، چرا نمی‌گذاری بقیه گوش بدن؟

حمید: آقا حوصله‌مون سر می‌ره، هیچ‌کس که براش مهم نیست که من درس رو بفهمم یا نفهمم، هیچ‌کس اهمیت نمیده. چند ساعت بیکاری و بی‌حوصلگی تو مدرسه را چی‌کار کنم؟ دلم می‌خواد ساکت بشینم، اما نمی‌تونم.

معلم: این جووری نمی‌شه، باید تکلیف تو روشن بشه. بگو پدرت



فردا بیاد مدرسه.

(دفتر مدرسه)

مدیر: شما بفرمایین آقا ما باهاش چکار کنیم؟

پدر (دانش آموز ۱): واللہ بہ خدا منم موندم، شما بگین من چی کار کنم؟

مدیر: ای بابا شمارو خواستیم کہ بگین ما چی کار کنیم؟ بچه شماست، شما تربیتش کردین.

پدر (دانش آموز ۲): خب، آقا راس می‌گین، هرچی حرف می‌زنم

انگار با در و دیوار می‌گم. چشم امیدم بہ این جاست، آقا

می‌گم شاید من نمی‌تونم، شاید بلد نیستیم.

مدیر (دانش آموز ۳): بہ ہر حال ریشہ این مشکلات رو باید تو

خانوادہ دنبالش بگردین آقا. فراموش نکنین فقط شش

ساعت تو روز با ماست بیشتر وقتشو با شما می‌گذرونہ.

پدر (دانش آموز ۳): نمی‌دونم، این بچہ دیگہ ہمہ جا مایہ خجالتم

شدہ. باید تنبیه‌اش کرد.

مدیر (دانش آموز ۳): آقای عزیز با کتک کہ کار درست نمی‌شہ.

باید دنبال راه حل اساسی بود.

حمید: با این کہ تو دفتر مدرسہ آن ہمہ جنجال و سر و صدا بود.

اما من بہ فکر خونہ بودم. اونجا بدتر بود می‌گین نہ؟ با

چشمای خودتون ببینید.

(در خانه)

پدر (دانش آموز ۴): آبرومو بردی. همه بچه دارن منم بچه دارم.  
پسر عباس آقا رو نمی‌بینی؟ دیدی چه جوری درسشو  
می‌خونه؟

حمید: شما از کجا می‌دونین درسشو می‌خونه؟ شما از کجا  
می‌دونین پارسال چهار تا تجدیدی داشت؟

پدر (دانش آموز ۵): ساکت ... حرف زدن و اخلاقی رو چرا  
نمی‌گی؟ آدم لذت می‌بره باهاش صحبت کنه ... یا پسر  
آقای رحیمی ...

حمید: خب منم همین‌طورم ... تازه دو ساله که تو رشته نقاشی  
مقام اول رو می‌آرم.

پدر (دانش آموز ۱): نقاشی‌ام اولی داره؟ معدل شرطه پسر، تازه  
قدش هم که نصف توئه.

حمید: قدمو دیگه چی کار کنم که بلندتره. اندازه قدم که دیگه  
تقصیر خودم نیست.

پدر (دانش آموز ۲): بسه دیگه، هرچی می‌گم یه چیز جواب می‌ده.  
حمید: دیگه امکان نداشت بتونم درس بخونم. نمی‌دونستم برای

چی باید درس خوند. برای کی باید درس خوند؟ به چه  
دلخوشی باید درس خوند؟

دانش آموز ۶: اینها سوالهاییه که آدم تو این شرایط از خودش  
می‌پرسه، خب ما که فقط خوردن و پوشیدن نیاز نداریم.

(دفتر مدرسه)

پدر (دانش آموز ۳): ذلهم کرده می‌خوام برم از دستش شکایت کنم، اگه شما ادبش نکنین می‌رم کلانتری، دیگه نمی‌تونم تحمل کنم.

مدیر (دانش آموز ۲): باید یه فکر اساسی کرد.

پدر (دانش آموز ۵): چه فکری آقا؟ تورو خدا بگین چی کارش کنم؟ فهمیدم. بله کلانتری رو گذاشتن برای همین جور وقتا.

مدیر (دانش آموز ۲): این چه حرفیه آقا. پس کار مدرسه چیه؟ ما برای همین اینجاییم. صبر کنین آقا.

حمید: دیگه خسته شده بودم، کلافه و درمونده، نه روی رفتن به خونه را داشتیم، نه اومدن به مدرسه، هرچی فکر کردم دیدم دیگه نمی‌تونم.

دانش آموز ع: آقا امروزم که اومده مدرسه همون طور که بچه‌ها گفتن به خاطر شما بوده. چون امروز سه‌شنبه‌س و تنها روزیه که شما کلاس دارین.

حمید: آقا کلاس دینی رو خیلی دوس دارم، می‌خوام این خاطره خوشی از دوران تحصیلم باشه.

دانش آموز ع: آقا می‌گیم واسه چی همه، بچه‌های درس‌خون و حرف‌شنو و سر به زیر می‌خوان؟

دانش آموز ۴: آقا اگه همه این‌جوری بودن، خب ... دیگه مدرسه لازم نبود درست بشه.

دانش آموز ۳: آقا ما فکر می‌کنیم خیلی بی‌انصافیه که یه معلم ...

آقا ببخشید ... خودتون گفتین حرفتونو بزنین، بی انصافیه که  
یه معلم چنین بچه‌هایی را ندیده بگیره، اصلاً مدرسه و  
مربی و معلم برای بچه‌های این جوری درست شده.

معلم: حرفاتونو زدین. تک تک صحبت کردین، خیلی خُب، حالا  
منم حرف‌هایی دارم، ببینید هر کس دست به هر کاری  
می‌زنه مسلماً برای رسیدن به هدفیه. کسی که ورزش رو  
دوس داره، کسی که درس می‌خونه، کسی که کار می‌کنه  
برای رسیدن به هدفش دنبال یه راه خوبه و اگه هیچ هدفی  
در اون نباشه هیچ کاری معنی نمی‌ده و هر کسی هر کاری  
که داره کار رو ناتمام می‌ذاره. حمید، همه چی رو گفتی و هر  
گله و شکایتی از پدر و مدرسه کردی، اما هیچ گله‌ای از  
خودت نداشتی، خیلی آدمای این جوری هستن. اشکال مهم  
اینه که هر کس رفتار خودش رو درست می‌دونه. حالا از تو  
سؤالی دارم. تصور می‌کنی کجای نتیجه‌گیری‌هات اشتباه  
کردی؟

دانش‌آموز ۱: آقا ما بگیریم؟

دانش‌آموز ۲: آقا اجازه؟

دانش‌آموز ۳: آقا ما بگیریم؟

معلم: نه، خود حمید بگه.

حمید: آقا همه‌ش برمی‌گرده به همین مهمترین اشکال که گفتین.

معلم: چطور؟

حمید: خب آقا همین که من خودم نتیجه‌گیری می‌کردم و تصور

می‌کردم درست عمل می‌کنم و با کسی مشورت نمی‌کردم.

معلم: آفرین، مشورت!

دانش‌آموز ۲: مشورت؟

دانش‌آموز ۳: مشورت!

معلم: بله اگر قبل از هرگونه نتیجه‌گیری مشورت بشه آدم متوجه می‌شه راه حل درست چیه. دیگه چی حمید؟

حمید: آقا تو این فاصله که شما صحبت می‌کردید هرچه فکر کردم خیلی اشکالات با مشورت حل میشه.

معلم: درسته، کلید همه این مشکلات مشورته. کسی وجود مشکلات را انکار نمی‌کنه، باید به دنبال بهترین راه بود.

دانش‌آموز ۳: آقا، ولی آدم روش نمی‌شه خیلی چیزارو به دیگرون بگه.

معلم: حتماً لازم نیس به هر کسی بگین. اصلاً با هر کسی هم نمی‌شه مشورت کرد. آدمایی هستن که اگر آدم مشکلات رو

بهشون بگه می‌شه از تجربه اونا استفاده کرد.

دانش‌آموز ۴: مثل قضیه حمید، آقا؟

معلم: بله اگر حمید با کسی مشورت می‌کرد متوجه خیلی چیزا می‌شد. دیگرون هم می‌فهمیدن تو فکرش چی می‌گذره.

قضایات اشتباه هم نمی‌کردن.

حمید: مشکل من خیلی بزرگ بود. مثلاً شما چی کار می‌کردین؟

معلم: ببین اگر با من مشورت می‌کردی اولین مطلبی که بهت می‌گفتم این بود که تو داری دست و پا می‌زنی برای پیدا

کردن یه تکیه گاه.

دانش آموز ۵: درسته آقا، ما هر کدوم روزانه شاید دهها بار حرفایی از حمید می شنیدیم که کاملاً پیدا بود نمی دونه دنبال چیه.

حمید: چی کار کنم؟

دانش آموز ۲: من چی می دونم باید چی کار کنی؟

حمید: تو بگو؟

دانش آموز ۳: من چی کار می تونم برات بکنم؟ من خودمم

آشفته ام.

حمید: تو یه حرفی بزنی؟

دانش آموز ۴: من کاری نمی تونم انجام بدم.

حمید: شما همه تون به فکر خودتونین.

معلم: یادمه اون وقتا یکی از نفرینای مادر بزرگا این بود که به

بچه هاشون می گفتن الهی به درد چه کنم، چه کنم بیفتی،

ما می خندیدیم اما واقعاً نفرین بدتر از این نیست که آدم بی

تکیه گاه بشه.

دانش آموز ۲: تکیه گاه چیه آقا؟

معلم: کی می دونه تکیه گاه آدم چیه؟

دانش آموز ۱: آقا دوست آدم.

دانش آموز ۲: آقا پدر و مادر.

دانش آموز ۳: شغل. کار.

دانش آموز ۴: آقا تفریح و گردش.

دانش آموز ۵: آقا پول، قدرت، رفیق.

معلم: هیچ کدوم.

دانش‌آموز ۵: هیچ کدوم؟

معلم: بله ... هیچ کدوم، اینا چه تکیه گاه‌هایی هستن که همیشگی نیستن. مگه شغل می‌مونه؟ دوستی همیشه موندگاره؟ یا پول و چیزای دیگه؟ اینا که به چیزی بند نیستن. ما اصلاً آوارگی رو وقتی احساس می‌کنیم که به داشتن این چیزایی که گفتین زیادی دل می‌بندیم.

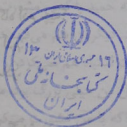
دانش‌آموز ۶: پس تکیه گاه چی می‌تونه باشه؟

معلم: خدا ... بله تکیه گاه آدم خداس ... اگه خدا را داشته باشیم هر چیزی که نداشته باشیم مشکلی نیست و این مسأله رو کسی که اول راهه نمی‌تونه بفهمه مگه با ...

همه: مشورت!

حمید: (بلند می‌شود. زیر لب:) مشورت!

پایان



کتابخانه کودکان

۴۱۶

۸۵

و یزکیهم  
و یعلمهم  
الکتاب  
والحکمه  
معاونت  
پرورشی



اداره کل امور فرهنگی و هنری